

انفجار ادبیات

بر اساس گفتگوهای دنباله داری که در آفتاب مگزین چاپ شده بود
به یاد خانم دکتر مشاطان که آن روزها پیگیر تهیه و انتشار مطالب نشریه بودند

ادبیات فارسی

روشن است که به تمام دستاوردهای ادبی ایرانیان در تاریخ دیرپایی که بر سرزمینشان گذشته و گستره‌ی مرزهای جغرافیایی که داشته‌اند، نمی‌توان ادبیات فارسی را اطلاق کرد. از طرف دیگر غیرایرانیانی بوده‌اند و هستند که ادبیات فارسی را تولید کرده‌اند و در میان کارهای ایشان گاه به نمونه‌های بسیار درخشان نیز برمی‌خوریم که سرمشق نویسندگان و سرایندگان ایرانی می‌باشد.

چنانچه خود را به آفرینش‌های ادبی ایرانیان و غیرایرانیانی که در حوزه‌ی زبان فارسی

کار کرده‌اند محدود کنیم، هنوز به یک تقسیم‌بندی و محدودیت دیگری نیاز داریم. وگرنه می‌توان ادبیات فارسی را تا سنگ‌نوشته‌های هخامنشیان زیر نام «فارسی باستان» و ادبیات پهلوی (فارسی میانه) تعمیم داد. فارسی همچنین مادر کهنسالی به نام اوستا دارد که در یک نگاه کلی می‌تواند نخستین آفرینش‌ها در ادبیات فارسی تلقی شود.

اما مراد از ادبیات فارسی اغلب محدود است به «فارسی نو» که به آن «فارسی دری» هم گفته‌اند. و آن مجموعه‌ی آثار ادبی است که از قرن سوم هجری نخست در شمال شرقی ایران و با سرعت در سراسر سرزمین‌های ایرانی شکل گرفت و در قرن هفتم در حالی که خاستگاه این ادبیات لگد کوب سم اسبان اقوام مغول می‌شد در اوج شکوفایی خود بود و با وجود ویرانی سراسری سرزمین‌های فارسی زبان هم‌چنان تا بیش از صد سال در این اوج باقی ماند و آثاری که در همین اوان آفرید هنوز و همیشه در صدر انگشت شمار آثار طراز اول ادبیات جهان قرار دارد.

ادبیات فارسی دیگر به این اندازه‌ها بازنگشت. اما تا این زمان باقی و همان است که اکثریت ایرانیان به آن می‌گویند و می‌نویسند. هم‌چنین در تاجیکستان و افغانستان و بخشهایی از ترکمنستان نیز رواج دارد.

پیدایش

از قضا ادبیات فارسی آغازی تند و هیجان‌انگیز دارد. نخست چند نخ باریک را می‌بینیم که می‌سوزند و شعله‌ی کوچکی را به طرف مواد منفجره هدایت می‌کنند. این مواد گرداگرد یک انبار باروت قرار دارند.

قبل از رودکی از مجموع سرایندگان فارسی گو و نویسندگان فارسی‌نویسی که می‌شناسیم آثار اندکی بجا مانده است و اصولاً کارهای انجام‌شده ناچیزند. از هر کسی در گوشه‌ای چند بیت پراکنده یا نوشته‌های مختصری سراغ داریم:

قطعه شعر محمد بن وصیف سگزی که در تاریخ سیستان به یادگار مانده و دور نیست که اولین شعر فارسی باشد.

چند دوبیتی زیبا از جمله آنچه در چهارمقاله‌ی نظامی عروضی سمرقندی از قول

حنظله‌ی بادغیسی (وفات ۲۱۹) نقل شده است:

مهتری گر به کام شیر دراست
شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه
یا چو مردانت مرگ رویاروی

هم‌چنین دو بیت از محمود وراق هروی (وفات ۲۲۱) که به صدفبار خواندن می‌ارزد

نگارینا به نقد جانت ندهم
گرانی در بها ارزانت ندهم

گرفتمستم به جان دامان وصلت
دهم جان از کف و دامانت ندهم

و یا طنز شیرینی که در این دو خطِ ابوسلیکِ گرگانی می‌بینیم (معاصرِ عمرین لیثِ صفاری بوده است که حدودِ سال‌های زندگیش را معلوم می‌کند. مرگ او قبل از سال ۳۰۰ هجری اتفاق افتاده است.)

به‌مژه دل ز من بدزدیدی
ای به‌لب قاضی و به‌مژگان دزد
مزد خواهی که دل ز من ببری
این شگفتی که دید دزد به‌مزد

امثال این نمونه‌ها همان نخ‌های مشتعلی هستند که به موادِ منفجره‌ای چون شاهنامه‌ی منثور ابوالمؤید بلخی (اوایل قرن سوم) و دیوانِ اشعارِ رودکیِ سمرقندی (اواسط این قرن) رسیدند. کسانی در مورد حجمِ کارِ رودکی چنین می‌گویند

شعر او را برشمردم سیزده ره صد هزار

وزن

ویژگیِ دومِ ادبیاتِ دری آهنگین بودن آن بود. در تاریخِ سیستان ضمنِ داستانِ دلکشی از پیدا شدن اولین شعرِ فارسی می‌گوید:

تا پارسیان بودند سخن ایشان به رود باز گفتندی بر طریق خسروانی
در اینجا مراد از پارسیان، دربارهای کوچک و بزرگ روزگار ساسانیان است و لابد
ایرانیان مرفه‌ی که تجملی داشته‌اند.

اما این نکته خودبه‌خود سرشت آهنگین و وزن‌طلب ایرانیان را نشان می‌دهد. سرشتی
که حتی بر داستان‌نویسی ما سایه انداخت و غول شعر را چنان به جان ادبیات فارسی
افکند که گهگاه معنای شعر با ادبیات یکی شد.

ایرانیان با استفاده از عروض عربی و تقلید از شیوه‌ی رکن‌بندی عرب در ساختن بیت،
کلمه‌های فارسی را در قالب‌های مرسوم و گاه بی‌سابقه‌ای می‌ریختند و در کمال
شگفتی از سازگاری و زیبایی آن لذت می‌بردند.

دولت‌شاه سمرقندی در ضمن حکایتی خواندنی به وجود آمدن یکی از اوزان فارسی را
چنین شرح می‌دهد

حکایت می‌کنند که یعقوب ابن لیث صفار که در دیار عجم اول کسی که بر خلفای
بنی عباس خروج کرد او بود، پسری داشت و لیث^۲ او را دوست می‌داشت. روز عید
آن کودک با کودکان دیگر جوز می‌باخت (تیله‌بازی یا تشله‌بازی). امیر به سر کوی
رسید و به تماشای فرزند ساعتی بایستاد، فرزندش جوز می‌باخت و هفت جوز به گو
افتاد (یعنی نوبت فرزند بود و او هفت گوی را در سوراخ‌ها رانده بود) و یکی بیرون
جست، امیرزاده ناامید شد پس از لحه‌ای آن جوز بر سبیل رجع‌القهرقا به جانب گو
غلطان شد (بعد از مدتی در اثر شیب زمین به طرف سوراخ برگشت) امیرزاده مسرور
گشت و از غایت ابتهاج بر زبانش گذشت

غلطان غلطان همی رود تا لب گو

یعقوب را این کلام به مذاق خوش آمد. ندما و وزرا را حاضر گردانید. گفتند از جنس
شعرست و ابودلف عجلی و الکعب به اتفاق به تحقیق و تقطیع مشغول شدند (تقطیع
اصطلاحی است در عروض و مراد از آن یافتن مجموعه‌ای از هجاهاست که عیناً در کلام
تکرار می‌شود) این مصراع را نوعی از هزج یافتند. (هزج مجموعه‌ای از وزن‌های شعر
است که پایه‌ی آن بر آهنک لا لای لای لای نهاده شده است) مصرعی دیگر به تقطیع
موافق این مصرع افزودند و یک بیت دیگر موافق آن ساختند و دوبیتی نام کردند.
چند گاهی دوبیتی می‌گفتند تا این که لفظ دوبیتی نیکو ندیدند. گفتند که این چهار
مصراع است. رباعی می‌شاید گفتن و چندگاه اهالی فضایل به رباعی مشغول

بودند^۱

پس به طور خلاصه می‌توان گفت ادبیات فارسی با دو خصیصه زیر آغاز شد

۱- رشد ناگهانی

۲- غلبه‌ی شعر و کلام آهنگین

خراسان

اگر ایران را به صورت یک مربع تصور کنیم تصویر حمله‌ی اعراب به ایران پیکانی است که یکی از گوشه‌های شکل را نشانه می‌رود

درست نقطه‌ی مقابل این پیکان قرن‌ها دروازه‌ی یورش‌ها و چپاول‌هایی بود که اقوام ترک و ترکمان به این مربع می‌گشودند. تمدن‌هایی که در این حوزه شکل می‌گرفت (مادها، هخامنشیان، اشکانیان، ساسانیان) همواره چشمی به این زاویه داشته‌اند و احیاناً امکانات نظامی خود را از سلاح و سربازخانه در این حدود مستقر می‌کردند. وقتی که اعراب از نقطه‌ی مقابل حمله کردند و پایتخت ایران را که ظاهراً در امن‌ترین نقطه‌ها ساخته شده بود گشودند، طبیعی بود که دربار و وابستگان آن به سمت مقابل فرار کنند. همچنین طبیعی بود که پس از شکست قطعی ایرانیان، نیروهای مقاومت نظامی و غیرنظامی در همان حوزه متمرکز گردند.

یکی از نتیجه‌های این مقاومت‌ها پیدایش اولین دولت‌های مستقل از خلفا بود که حامیان و سرمایه‌گذاران ادبیات فارسی بودند.

آن نقطه‌ی مقابل جایی نبود به جز خراسان که انفجار یادشده در آن اتفاق افتاد.

نور شدیدی که محو نشد

دو عامل مهم به پاگرفتن و نیرومند شدن این ادبیات یاری می‌دادند؟

الف) ترمیم احساسات مردم به دنبال شکستهای دویست ساله

ب) نیاز دولت‌های محلی در شکل دادن به یک موجودیت سیاسی و اداری مستقل

پس از استقرار حکام عرب در استانهای ایرانی که یکی بعد از دیگری به دست مسلمین می‌افتاد تا شکل‌گیری اولین دولت‌های مستقل در شرقی‌ترین استان‌ها، ایرانیان روش‌های مختلفی را برای مرمت هویت ملی و فرهنگی و همچنین ارتقاء موقعیت اجتماعی خود آزمودند. سیاهه‌ی زیر برخی از این کوشش‌ها را نشان می‌دهد:

۱. تألیف متون پهلوی

۲. نهضت‌های سیاسی برعلیه اعراب

۳. نفوذ در میان دولت‌های محلی و مرکزی اعراب

۴. ترجمه‌ی متون پهلوی به عربی

۵. سرودن شعر به زبان عربی و تألیف کتاب‌های تاریخ جهان

۶. حمایت از خلیفه‌ی چهارم علی‌ابن‌ابی طالب و خاندان او

۷. حمایت از جریان‌های مذهبی مخالف با خلفا (زیدیه، اسماعیلیه، امامیه ...)

۸. اجرای آیین‌های ایرانی

۹. شبیه کردن بعضی از آیین‌های مسلمانی به آداب ایرانی

و سرانجام:

۱۰. نهضت عظیم زبان و ادبیات فارسی

با دقت در سیاهه‌ی بالا تفاوت‌هایی را می‌توان برشمرد. به نظر می‌رسد بعضی از این عوامل نتیجه‌ی طبیعی حضور لشکر و دولتمردان یک قوم اشغال‌گر در سرزمین‌های اشغال‌شده باشد. مثلاً اجرای آیین‌ها یا شبیه کردن سنت‌های مسلمانی به آیین‌های ایرانی و یا سرودن شعرهایی به زبان عربی از این قبیل است.

مخصوصاً وقتی که می‌دانیم شمار زیادی از ایرانیان (به زور یا به میل) به آیین جدید ایمان آورده بودند و نسل یا نسل‌هایی بر این گذشته بود.

برخی از این عوامل مبتنی بر پذیرش تغییرات بنیادی در باورهای اجتماعی ایرانیان است و تقویت احساس ملی را با انتقاد از گذشته‌ی خود و پذیرش بعضی از نقاط قوت مسلمانان می‌طلبد.

مثلاً نفوذ در میان دولتمردان عرب، ترجمه‌ی متون پهلوی به عربی، سرودن شعر به

زبان عربی و حمایت از علی از این جمله است .

برخی از عوامل اما به روشنی سخن از مخالفت دارند و جنبه‌ی ملی‌گرایانه‌ی آن آشکار است . مثلاً نهضت‌های سیاسی یا حمایت از جریان‌ات مذهبی مخالف یا تألیف متون پهلوی از این جمله می‌باشند .

اما هر چه بود در طول بیش از ۲۵۰ سال هیچ عاملی به آن اندازه مؤثر نبود و در عمل به آن اندازه پیروز نشد که عامل دهم یعنی زبان و ادبیات فارسی از عهده‌ی این مهم برآمد . هم مردم این رویداد را آخرین شانس خود در داشتن هویت ایرانی می‌دانستند و هم دولت‌های صفاریان و مهم‌تر از آن سامانیان تقویت آن را تکیه‌گاه حکومت خود می‌دیدند . این‌جا بود که همه‌چیز برای گشودن دروازه‌ی ادب فارسی بر پاشنه‌ی لهجه‌ی دری یعنی لهجه‌ی شرقی و زیر حمایت آل سامان فراهم شد .

صفحه ۱۷۳ جلد اول تاریخ ادبیات صفا

انفجار

آن‌چه ما به تشبیه «انفجار بزرگ» خوانده‌ایم، حجم بالا و ناگهانی ادب فارسی است که در یک فاصله‌ی صدساله (حدود ۳۲۰ تا ۴۲۰ هجری) و پس از یک دوره‌ی دو‌سیست‌ساله‌ی بحران، تغییر و خاموشی پدید آمده است . نماد و نماینده‌ی این انفجار رودکی سمرقندی است که به تفصیل از او سخن خواهیم گفت . اینک برای ورود به بحث باید دو زمینه‌ی مهم این انفجار را بشناسیم .

الف : عوامل فکری

اعراب در هنگام فتح قلمرو ساسانی به واسطه‌ی ایمان تازه‌یافته‌ی خود احساس برتری داشتند . اما با گذشت زمان همین‌که عده‌ی زیادی از مردم غیرعرب دین ایشان را می‌پذیرفتند تکیه بر نژاد و قبیله جای باورها و اعتقادات را می‌گرفت و عامل احساس

برتری می‌شد! چیزی که اقتدار ایشان به آن بستگی داشت موفقیت یا عدم موفقیت در پیش‌برد این باور بود که «عرب به واسطه‌ی عرب بودنش مزیت دارد» و تازه در میان اعراب نیز برخی بر برخی مقدمند.

معروف است که حجاج‌بن‌یوسف سقفی از مسلمان شدن موالیان منع می‌کرد تا میزان مالیات کاهش پیدا نکنند! اما قبولاندن این برتری کار دشواری بود. از جمله در ایران سه واکنش مهم در مقابل آن ایجاد شد.

نخست استقلال در مذهب بود که موجبات شیعی شدن و مخصوصاً رشد اسماعیلیه را فراهم می‌آورد. به‌طور طبیعی مخالفت با نژادگرایی که بر تعصب و غرور تکیه دارد به خودگرایی می‌انجامد. شیعه و اسماعیلیه در آن روزگار در تدارک این چنین نهضتی بودند و یک چنین نهضتی ادبیات مستقل خود را می‌طلبید که باید به‌سرعت شکل بگیرد. گرایش رودکی، ابن سینا و ناصر خسرو به اسماعیلیه و کسایی و فردوسی به شیعه از این معنی حکایت می‌کند.

دوم بدیهی است که واکنش در مقابل تعصب، از جمله تساهل خواهد بود. این باور که «همه‌ی ادیان دارای حقایقی هستند و هر یک به نسخه‌ی حکیمی می‌ماند که برای مریض خودش حاوی عالی‌ترین دستور است» در آن سال‌ها در مقابل عرب‌گرایی خلفا در ایران شکل می‌گرفت. اخوان‌الصفا و رسایل معروف آن‌ها از همین ره‌گذر به‌وجود آمدند. یک تشکیلات سری، که مطالعات و تحقیقات خود را فارغ از هرگونه تعصبی نسبت به صاحبان دانش‌ها و اندیشه‌ها به پیش می‌بردند. نگاه به جهان فارغ از ایدئولوژی ادبیاتی می‌طلبید که به تبع آن نگاهی آزاد و طبیعی به دنیای پیرامون خود داشته باشد. کلمات باید از پیش‌زمینه‌هایی که بوی تعصب دارند خالی باشد. شیوع تساهل باعث می‌شود که خردمندان به‌سمت موضوعاتی کشیده شوند که امکان تعصب در آن وجود ندارد. ناتورالیسم مفرطی که در بامداد ادبیات فارسی می‌بینیم از همین جاست. پیدا شدن دهریون، ظهور زکریای رازی و شعر گفتن دقیقی زرتشتی و اوج گرفتن توصیف طبیعت بر این معنی دلالت دارد.

و اما سومین واکنش را نهضت شعوبیه نمایندگی می‌کرد. این که خلفا برای قوم و قبیله‌ی خود، فضیلت ویژه‌ای قائل بودند گروهی از ایرانیان را برآن می‌داشت که نه تنها فضیلت را در اخلاص و تقوا و به زبان امروز «انسانیت» بدانند و نژاد و قبیله را در مقابل آن هیچ بیانگارند بلکه با یادآوری و بزرگ کردن مفاخر ملی و تاریخ باستانی، خود را فاضل‌تر و اصیل‌تر نشان دهند.

نوشتن تاریخ‌های جهان و ترجمه‌ی ادبیات پهلوی به عربی تاحدی این کار را می‌کرد.

اما سرانجام می‌بایست در حوزه‌ی یکی از زبان‌های محلی ایرانیان این مهم صورت می‌گرفت. همین‌طور که می‌دانیم این قرعه به نام «فارسی دری» افتاد و با شکوفایی آن هنرمندان سایر حوزه‌ها هم از آن تبعیت کردند.

ب: عامل سیاسی

هرگونه انقلاب اجتماعی موقوف دو رشته از عوامل است. ذهنی (خواستن) و عینی (توانستن). ما در این نوشته عامل ذهنی را همان‌طور که گذشت عامل فکری نامیدیم. هم‌اکنون عنوان «عامل سیاسی» را به‌جای عامل عینی انتخاب کرده‌ایم. این تغییر در عناوین به‌علت محدود کردن بحث و کشیدن آن از حوزه‌ی عمومی مباحث اجتماعی به موضوع خاص ادبیات است. باری در توضیح این عامل باید گفت: تبلور ناگهانی ادبیات فارسی بدون سرمایه‌گذاری دولت‌های مستقل سیاسی که یکی پس از دیگری شکل می‌گرفتند ممکن نبود. سرانجام در خراسان این شکوفایی محقق شد که البته پشتوانه‌ی سیاسی و مالی لازم را داشت. وقتی رودکی به‌قصد اقامتی موقت قرار بود همراه شاه حرکت کند چهل شتر وسایل او را حمل می‌کردند!

هیچ‌وقت در هیچ دوره‌ای و در هیچ کجای دنیا شاعران آن‌قدر گرامی نبودند که در این دوره بوده‌اند. عبور ایشان از خیابان‌ها با تشریفات خاصی صورت می‌گرفت. کسانی دورباش و کورباش می‌گفتند تا مبادا چشم نااهلی بر شاعر دربار بیافتد. امیر چغانی در اولین دیدار خود از سخن‌سرای مفلس سیستانی اجازه داد که او چهل اسب از داغگاه خارج کند. و این در مقام قیاس مثل آن است که امروز به کسی برای سرودن قطعه‌ای شعر یا تصنیف قطعه‌ای موسیقی به‌عنوان اولین جایزه چهل دستگاه فورد مستنگ¹ تقدیم کنند. این فضای عجیب نه‌تنها شرایط عینی انقلاب را محیا کرد بلکه آن‌طور شد که تا امروز دل‌انگیزترین خاطره‌های شاعران ما را به خود اختصاص دهد. هیچ نویسنده و شاعری نیست که حکایت‌های بازمانده از شاعران این عصر را بخواند و به ایشان حسادت نکند.

شنیدم که از نقره زد دیگدان

ز زر ساخت آلات خوان عنصری

بلی شاعری بود صاحب سخن

ز ممدوح صاحب‌قران عنصری

(خاقانی)

زبان و خط پهلوی

با ورود اعراب به ایران زبان ایشان نیز جای خود را در بین ایرانیان باز کرد. از طرف دیگر زبان‌ها و لهجه‌های محلی نواحی مختلف به علت از بین رفتن قدرت مرکزی قوت می‌گرفتند، همچنین زبان پهلوی توسط موبدان زرتشتی پاسداری می‌شد. اگرچه از میان این سه رقیب سرانجام یکی از آن زبان‌های محلی بر کرسی نشست. اما هم عربی و هم پهلوی هر یک به نوعی به حیات خود ادامه دادند. تا این‌که با حمله مغول زبان پهلوی به کلی از ایران رانده شد و بازنده‌ی مطلق رقابت گردید. اما تا این اوان آثاری در این زبان آفریده می‌شد، ترجمه‌هایی از آن صورت می‌گرفت و در بعضی نواحی به لهجه‌هایی از آن تکلم می‌شد. مهم‌ترین آثاری که در همین سال‌های ناامنی زبان پهلوی و فرار موبدان به هندوستان نوشته شد به قرار زیر است:

الف: دین کرت که هم‌اکنون ۷ جلد از ۹ جلد آن باقی است. در عادات و عقاید و تاریخ آیین زرتشت.

ب: بندهشن که فصل مهمی به نام «اندر گزند هزاره هزاره که به ایران شهر رسید» دارد و برخی از داستان‌های کهن ایرانی را در آن جمع کرده است.

ج: ارداویراف‌نامه که حدود ۹۰۰۰ کلمه است و قصه‌ی مسافرت شخصی به آن جهان و تماشای بهشت و جهنم و شرح خاطرات اوست. این کتاب به لحاظ موضوع بر شاه‌کار دانته (کمدی الهی) تقدم دارد.

البته کتب متعدد دیگری هم موجود است که در شرق ایران و بیشتر از آن در هندوستان تألیف شده‌اند.

ناتورالیسم

خصوصیات زیادی را می‌توان به این ادبیات نسبت داد. از جمله:

۲- مثبت گرایی و شادی

۳- سادگی (طبیعی بودن زبان)

۴- گرایش به تاریخ و داستان

ناتورالیسم

مراد ما در این جا ناتورالیسم فلسفی است. و آن باوری است که در آن هرگونه نظامی بالاتر از طبیعت یا نفی می شود یا نادیده انگاشته می شود. به این ترتیب ناتورالیسم یکی از انواع ساده و ابتدایی ماتریالیسم است که در آن دوره به آن مسلک دهریون می گفتند.

ای هفت مدبر^۲ که بر این پرده سرایید

تا چند چو رفتید دگر باره برآید

خوب است به دیدار شما عالم، ازیرا

حوران نکو طلعت پیروزه بقایید

سوی حکما قدر شما سخت بزرگ است

زیرا که به حکمت سبب بودش مایید

از ما به شما شادتر، از خلق که باشد

چون بودش ما را سبب و مایه شما یید

....

عیب است یکی آن که نگردیم همی ما

باقی چو شما، گرچه شما اصل بقایید

آید به دل من که شما هیچ همانا

زان می نفزایید که تا هیچ نسایید

زیرا که نژادست شما را کس و هموار

بر خاک همی زاده ی زاینده بزایید

آن را که نژادند مرا و را و نژاید

زی مرد خردمند شما راست گویید

(ناصرخسرو)

در نگاه ناتورالیستی خواه ناخواه جلوه‌ها و زیبایی‌های طبیعت بزرگ می‌شود. موج شورانگیز توصیف گل‌ها، مرغان، کوه، دریا و برآمدن و فرورفتن ستارگان در شعر این دوره چنان می‌نماید که شاعر به قصاید و مثنوی‌های خود به‌مثابه‌ی یک حلقه‌ی فیلم می‌نگرد که از دوربین ذهن او خارج می‌شود و هر بیت عکسی است دل‌انگیز که از صحنه‌ای در پی صحنه‌ی دیگر برداشته است

سراز البرز برزد قرص خورشید

چو خون‌آلوده دزدی سر ز مکمن

به کردار چراغ نیم‌مرده

که هر ساعت فزون گرددش روغن

ز روی بادیه برخاست گردی

که گیتی کرد هم‌چون خزّادکن

چنان کز روی دریا بامدادان

بخار آب خیزد ماه بهمن

برآمد زاغ‌زنگ و ماغ‌پیکر

یکی میغ از ستیغ کوه قارن

چنان چون صد هزاران خرمن تر

که عمداً درزنی آتش به خرمن

بجستی هرزمان زان میغ برقی

که کردی گیتی تاریک روشن

چنان آهنگری کز کوره‌ی تنگ

به‌شب بیرون کشد تفسیده آهن

الی آخر

(منوچهری)

شاید بتوان شعر خیام را شیرین‌ترین میوه‌ی این درخت دانست که روزگاری پس از این

قرار است به ثمر برسد .

شادی

مثبت‌گرایی و شادی

ادبیات این دوره از جوانی، نیرو و ساختن سخن می‌گوید . فردوسی و رودکی که هر دو در پیری از ضعف‌های متعددی رنج می‌برده‌اند . نه تنها از فواید پیری سخنی نمی‌گویند بلکه در حسرت جوانی خویش‌اند .

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود

نبود دندان، لا، بل چراغ تابان بود

سپید سیم رده بود و در و مرجان بود

ستاره‌ی سحری بود و قطره باران بود

...

همیشه چشمم زی زلفکان چابک بود

همیشه گوشم زی مردم سخن‌دان بود

...

تو رودکی را ای ماهرو کنون بینی

بدان زمانه ندیدی که این‌چنینان بود

اگر قابوس‌نامه را یکی از نتایج ادبیات این دوره بدانیم (سال تألیف: ۴۷۵ هجری) این مثبت‌گرایی و جوان‌اندیشی را در آن به‌خوبی می‌بینیم . گفت‌وگویی صمیمانه در چهل و چند باب که در آن پدری با فرزند خود اندر مزاج شطرنج و نرد و عشق ورزیدن و چوگان‌زدن و نجوم و هندسه و عفو و عقوبت و مهمانی دادن و شناختن حقوق دیگران و هر چیز کوچک و بزرگ دیگری سخن می‌گوید . در مقام مقایسه کتاب «نامه‌های پدری به دخترش» که در آن جواهرلعل‌نهری با خاتم‌گاندی ۱۲ ساله سخن می‌گوید با تمام زیبایی و صمیمیتی که دارد از باب هم‌سنگ و هم‌آهنگ شدن دو نسل مختلف به گرد این اثر گران‌سنگ نمی‌رسد .

در قابوس نامه می خوانیم:

اما با پیران ناپای برجای منشین که صحبت جوانان پای برجای خویش بهتر است از پیر
پای نابر جای خویش. تا جوانی جوان باش، چو پیر شوی پیری کن.

سادگی

سادگی (طبیعی بودن زبان)

اگر به نوشته‌های فارسی که نویسندگان و شاعران ترک‌زبان نوشته‌اند توجه کنیم. سرشار از لطافت و عواطف عمیقی است که نمونه‌ی درخشان آن را در جای‌جای خمسه‌ی نظامی می‌بینیم. هم‌چنین اگر به نوشته‌های فارسی هندیان توجه کنیم به شکل چشم‌گیری پر رمز و راز است تو گویی از یک زبان در حد اعلا‌ی ظرفیت خود استفاده کرده‌اند.

اما در هر دوی این موارد گوینده زبان را نه از مادر که از مدرسه آموخته است و با قریحه و نبوغی که داشته بر آن چیره شده است. اگر توصیف بالا را یک سرطیف بگیریم، شعر و نثر این دوره در سر دیگر خواهد بود. زبان نویسندگان و شاعران خراسان آن روز زبان گفت‌وگوهای روزمره و گفتارهای ساده و غیرادبی ایشان بوده است لذا به همان اندازه ناپرداختگی و خشونت دارد.

گویی چنان است که سنگی بزرگ را در قلعه‌ی کوهی گذاشته‌اند. این سنگ پر است از زوایای تیز و سطوح خشن. زلزله‌ای آن را به حرکت درآورده است. بعدها خواهیم دید که در بستر جویبارها این سنگ چگونه به قله‌سنگ‌های گرد و صیقل‌خورده‌ای بدل خواهد شد. اما اینک واژه‌های آن هنوز از زهر طنز و تمسخر انباشته نشده‌اند کلمه‌ی «روز» شنونده را به یاد «شب» نمی‌اندازد و واژه‌ی «شادی» تداعی‌کننده‌ی «غم» نیست! اینک نمونه‌ای از خشکی و ناپرداختگی در زبان رودکی

جهانا چه بینی تو از بچگان

که گه مادری گاه مادندرا

نه پادیز^۴ باید تو را نه ستون

نه دیوار خشت و نه ز آهن درا

داستان

گرایش به تاریخ و داستان

هم‌چنین از دیگر مشخصات این دوره قوت گرفتن قالب مثنوی است که شعر ما را به داستان‌سرایی جوش می‌داد و ترجمه‌ی متون تاریخی که حکایت‌ها و اسطوره‌های کهن را بازآفرینی می‌کرد. این معنی بر دو خصیصه‌ی ادبای این عصر انطباق داشت:

نخست این که با روحیه‌ی شعوبی‌گری و احیای افتخارات باستانی سازگار بود و دیگر این که با طبیعی بودن ادبیات و نزدیک بودن به سلیقه‌ی مردم که ناقلان اصلی حکایت‌های ریز و درشت‌اند منطبق بود.

ساختن توصیف‌ها و تمثیل‌ها با استفاده از تلمیح (یعنی یادآوری حکایت‌های مختلف) در این دوره بسامد بالایی دارد.

پاورقی‌ها:

۱- موستنگ را فقط به این دلیل انتخاب کردم که هم‌معنی با اسب است.

۲- هفت مدبر = خورشید، عطارد، زهره، مریخ، کیوان، ارانوس و قمر

۳- ماندر = مادراندر = مادرخوانده

۴- شمع ساختمانی، چوبی که زیر سقف و دیوار می‌زده‌اند

رودکی

اگر ادب فارسی - آن‌طور که گفته شد - شروعی انفجاری داشته است، ناچار باید با ظهور نوابغی در همان ابتدای کار مواجه باشیم. آیا چنین چهره‌ای در بامداد ادبیات فارسی وجود دارد؟

چهره‌های شاخص قرن چهارم هجری را می‌توان مسعود مروزی (ف ؟)، شهید بلخی (ف ۵۲۳)، رودکی (ف ۹۲۳)، ابوالمؤید بلخی (ف ؟)، دقیقی (ف ۹۶۳)، کسایی مروزی (ف ۴۹۳) و بلعمی (ف ۳۶۳) دانست. در میان ایشان کارهای رودکی را می‌توان نوع‌آمیز پنداشت. پیش از بررسی شخصیت او بجاست بدانیم که چرا هیچ‌یک از نثرنویسان ما در این مقام نیستند. مرحوم بهار در سبک‌شناسی می‌گوید: «بنابر آنچه تا امروز تحقیق کرده‌اند قدیمی‌ترین نثر فارسی چهار کتاب است:

- ۱- مقدمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصور (۶۴۳)
- ۲- ترجمه‌ی تفسیر طبری (۶۵۳)
- ۳- ترجمه‌ی تاریخ طبری (۶۵۳)
- ۴- حدودالعالم من المشرق الی المغرب (۲۷۳)

اگر کتاب پنجمی را هم به این لیست اضافه کنیم، یعنی الابنیه فی حقایق الادیبه که به قول ملک‌الشعرا «در صحت انتساب آن به عهد منصور بن نوح

تردید است»، و به تمام این آثار توجه نماییم، هیچ‌کدام کار ادبی طراز اولی نیستند!

مقدمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری که شاید قدیمی‌ترین نثر فارسی موجود باشد، در واقع ورق‌پاره‌ای است که از یک کار بسیار بزرگ و با ارزش خبر می‌دهد. ابومنصور معماری نویسنده‌ی آن وزیری است که از طرف سپهسالار خراسان «ابومنصور عبدالرزاق» مأمور به جمع‌آوری کتاب‌شناسان و تاریخ‌دانان از هر گوشه‌وکناری شده است مگر حکایت گذشتگان را از «کی نخستین» تا «یزدگرد شهریار» آخر ملوک عجم گردآوری کند. ابومنصور پس از فراهم آمدن این مجموعه مقدمه‌ای بر آن نوشت که قسمت‌هایی از آن در مقدمه‌ی بعضی از شاهنامه‌های فردوسی آورده شده و به دست ما رسیده است.

متأسفانه آن کوشش‌ها امروز پشت پرده‌های غبارگرفته‌ی زمان پنهانند و دسترسی و قضاوت درباره‌ی آن‌ها مشکل بلکه غیرممکن است.

اما ترجمه‌ی تفسیر طبری که در واقع ترجمه و تفسیر قرآن در هفت جلد است، اگرچه از فارسی بسیار ساده و لطیفی برخوردار است و اگرچه از یک سلسله نزاع‌های عقیدتی و بحران‌های معرفتی حکایت می‌کند¹، نهایتاً از سطح یک ترجمه‌ی خوب تجاوز نمی‌کند و نمیتوان آن‌را یک اثر ادبی نبوغ‌آمیز به‌شمار آورد.

تاریخ بلعمی (ترجمه‌ی تاریخ طبری) اما از این حیث با تفسیر طبری فرق می‌کند. بلعمی در این ترجمه صرفاً به یک مرجع نگاه نمی‌کرده است، درباره‌ی اخبار مربوط به ایران حساس‌تر بوده و غیر از این به‌دنبال خلاصه کردن کل مجلدات چهل‌گانه. به‌میزان زیادی موفق شده یک کار مستقل انجام دهد. با این حال چه در تاریخ بلعمی چه «حدودالعالم» و «الابنیه» هدف خلق یک اثر هنری با صورت‌های خیال‌شاعرانه و نفوذ در پرده‌های تودرتوی معرفت بشری نبوده است. اگرچه هر یک از این آثار برای زبان و ادبیات فارسی به‌مثابه‌ی یک گنجینه‌ی بی‌بدیل هستند اما زبان و کلام آن‌ها به‌گونه‌ای است که از یک تحقیق علمی توقع می‌رود.

داستان‌پردازی، بهره‌گیری از حکمت‌های عالیه و حکمت‌های عامیانه، استفاده از تشبیه و استعاره و سمبل و هرچه به کار خلق آثار ادبی درجه‌ی اول

می‌آید در این دوره به طرف کلام منظوم سوق داده شد و از آن میان رودکی برجسته‌تر از دیگران چه به لحاظ تقدم و ابتکار و چه به لحاظ حجم و کمیت و چه به لحاظ کیفیت قد برافراشت

نسبت رودکی به کل ادب فارسی کمابیش شبیه است به نسبت نیما به شعر معاصر. اگر به شعر نیما نگاه کنیم، درحالی که پشت سر او کسانی در اندازه‌های سعدی ایستاده‌اند کارهایش ممکن است ناساز، ساده و پیش‌یافته جلوه کنند. مثلاً این قطعه‌ی معروف او را ببینید:

آی آدم‌ها که بر ساحل نشسته شاد و خندانید
یک نفر در آب دارد می‌سپارد جان
یک نفر دارد که دست و پای دایم می‌زند
روی این دریای تند و تیره و سنگین
که می‌دانید
.....

انصافاً کل این قطعه به لحاظ پختگی و فشردگی یک‌دهم این بیت حافظ هم نیست

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
کجا دانند حال ما سبک‌باران ساحل‌ها

باین حال کار ناپخته‌ی نیما برای مخاطبان روزگارش امتیازی دارد که جواهر تراش خورده‌ی حافظ ندارد. فرق این است که حافظ خود را در امواج می‌بیند و نیما خود را در ساحل، حافظ منقلب و پریشان در میان امواج ایستاده و تنهاست. فریاد می‌زند «از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود». در این حال به شما می‌گوید: کلاهتان پس معرکه است که روزگار بد نامردی است. «معاشران ز حریف شبانه» یاد می‌کنند شیوه‌ی چشم روزگار فریب جنگ دارد و در گردش خود تا نخواهد کسی را به میان ره نمی‌دهد.

حافظ نه تنها این حرف‌ها را زده بلکه به غایت زیبایی هم گفته است. چندان که بعد از او هرکس خواسته که بگوید زیر سایه‌ی او مخفی مانده است. حالا نیما می‌خواهد زیر این سایه نباشد حرف‌های تازه‌ای دارد.

در ساحل ایستاده و به مردم نگاه می‌کند می‌گوید یک عده‌ای خوابیده‌اند و خواب ایشان آرامش را از چشم من می‌برد. من شب‌پایم و کارم هنوز تمام نشده و هیچ‌وقت تمام نمی‌شود. باید همه را بپایم. هم باغچه‌ی خودم را در کنار کشت همسایه و هم میان امواج را که کسی در حال غرق شدن است و با دست‌های خسته‌ی خود بر موج می‌کوبد و سایه‌ها را از دور می‌بیند ...

این مواضع تازه، بدعت بلکه اختراع می‌خواهد و نیما در اندازه‌ای بود که این اختراع را انجام دهد و داد. حالا این تسلط و اعتمادبه‌نفس را از طرفی و آن افکار تازه و ابتکارها را از طرف دیگر و سوم منطبق بودن بر خواست اهل زمانه را بگیری ده برابر بلکه صدبرابر کنید تا به رودکی برسید. رودکی هم مثل نیما گاه اشعار سبک و بی‌مزه‌ای دارد. وزنش روان نیست. چیزهایی می‌گوید که آدم از خواندن آن خنده‌اش می‌گیرد. مثلاً ظاهراً در حوالی سرخس شانسه‌سری دیده بوده، خیلی خوش‌خط و خال. آن‌گاه می‌گوید

پوپک دیدم به‌حوالی سرخس
بانگک بر برده به ابر اندرا
چادرکی دیدم رنگین برو
رنگ بسی گونه بر آن چادرا

وی هم‌چنین مثل نیما طبیعت گراست و وصف جزئیات رنگارنگ طبیعت را فریضه می‌داند و مثل او به کاری که می‌کند ایمان دارد. همین ایمان باعث شده که در قالب‌های مختلف و موضوعات مختلف وارد شود. قصیده در مدح و مرثیه بگوید. مثنوی بسراید، غزل بگوید. پند و حکمت بگوید و کلیله و دمنه را برایش بخوانند و او به‌نظم درآورد.

بعضی معتقدند که این بیت حافظ اشاره به رودکی است

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم
کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی^۲

و این غیر از آن‌که منزلت رودکی را در چشم یکی از نوابغ شعر جهان می‌رساند یادآور آن قدرت سخن‌وری است که امیر را از جای خود می‌کند و سراسیمه رهسپار بخارا می‌کند^۲ حجم کار رودکی به‌تنهایی از مجموع کارهای مولوی،

خیام و حافظ بیشتر است و اگر بعضی روایات را بتوان قبول کرد فردوسی و سعدی را هم می‌توان به لیست افزود و این‌همه در حالی است که به‌جز چند شاعر معاصرش و اندک ابیاتی از نسل‌های قبل راهنما و الگویی در اختیار نداشته است. خود ساخته بود آنچه ساخته بود. این‌که گفته‌اند در هفت‌سالگی قرآن را حفظ بوده و فنون شاعری (ادبیات عرب) می‌دانسته از چنان ذهنی بعید نیست اما در اشعارش نشانه‌های چنین دل‌بستگی‌هایی دیده نمی‌شود بلکه کاملاً وابستگی به گفتگوهای مردم و آهنگ کلام ایشان آشکار است. مخصوصاً در رباعی‌های نغزی که به نام او باقی مانده و غایت لطافت و نرمی سخن در آن‌ها آدمی را در صحت انتساب به شک می‌اندازد

تقدیر که بر کشتنت آزر نداشت
وز قتل تو یک ذره دل نرم نداشت
اندر عجبم ز جانستان کز چو تویی
جان بستند و از جمال تو شرم نداشت

بی‌روی تو خورشید جهان‌سوز مباد
هم بی‌تو چراغ عالم‌افروز مباد
با وصل تو کس چو من بدآموز مباد
روزی که تو را نبینم آن روز مباد

آمد بر من که؟ یار کی؟ وقت سحر
ترسنده ز که؟ ز خصم خصمش که؟ پدر
دادمش دو بوسه بر کجا؟ بر لب تر
لب بد؟ نه چه بد؟ عقیق چون بد؟ چو شکر

چون کشته ببینی ام دو لب گشته فراز
از جان تهی این قالب فرسوده به آز
بر بالینم نشین و می‌گوی به ناز
کای من تو بکشته و پشیمان شده باز

جمال رودکی

۴ «رودکی احتمال می‌رود در زمانی که بخارا به سال ۴۲۲ تازه از صفاریان به سامانیان تعلق گرفته بود، به دنیا آمده باشد. ولادتگاه او رودک در جایی میان بخارا و سمرقند واقع بود و چنان می‌نماید که مستقیماً در حوالی سمرقند بوده است.

تذکره‌نویسان رودکی را کور مادرزاد به ما معرفی می‌کنند. این گفتار تولید شک کرده است. مخصوصاً اگر هنرمندی این شاعر را در وصف کامل تصاویر زندگی و شادی او را نسبت به زندگی و فراوانی شگفت و فوق‌العاده‌ی آثار وی را در نظر بگیریم بسیار کم احتمال می‌رود که کوری که نتواند چیز بنویسد فراهم کرده باشد. از نظر صنعتی گرانبهاترین قسمت آثار رودکی مدایح او نیست. بلکه مغازلات اوست که کاملاً مطابق احساسات آدمی است، شاعر شادی‌پسند بسیار جالب توجه و شاعر غزل‌سرای نشاط‌انگیز، بسیار ظریف و پراز احساسات است. چون رودکی با عقاید آزاد و هواخواهی قمرطیان که شاه زمان وی نصر دوم نیز داشت همراه بود در تغزلات او که پراز شادی زندگی و شادخواری است بی‌میلی کاملی نسبت به اندیشه‌های محدود رایج زمان می‌بینیم. گذشته از مدایح و مضمون‌های شادی‌پسند و نشاط‌انگیز در آثار رودکی، اندیشه‌ها و پندهایی آمیخته به بدبینی مانند گفتار شهید بلخی دیده می‌شود. شاید این اندیشه‌ها در نزدیکی پیری و هنگامی که توانگری او بدل به تنگ‌دستی شده نمو کرده باشد. می‌توان فرض کرد که این حوادث در زندگی رودکی بسته به سرگذشت نصر دوم بوده است. پس از آن که امیر قمرطی را خلع کردند مقام افتخاری که رودکی در دربار به آن شاد بود به پایان رسید. با فرا رسیدن روزهای فقر و تلخ پیری دیگر چیزی برای رودکی نمانده بود جز آن که به یاد روزهای خوش گذشته و جوانی سپری شده بنالد و مویه کند.»

اینک چند نمونه‌ی کوتاه :

قسمتی از یک قصیده در وصف بهار

خورشید ز ابر تیره دهد روی گاه‌گاه

چو نان حصارئی که گذر دارد از رقیب^۵

یک چند روزگار جهان دردمند بود
به شد که یافت بوی سمن باد را طیب^۶

باران مشک‌بوی بیارید نوبنو
وز برف برکشید یکی حله‌ی قصیب

کنجی که برف همی داشت گل گرفت
هرجو یکی که خشک همی بود شد رطیب

لاله میان کشت بخندد همی ز دور
چون پنجه‌ی عروس بحنا شده خضیب

بلبل همی بخواند در شاخسار بید
سار از درخت سرو مر او را شده هجیب^۷

صلصل به سرو بن بر با نغمه‌ی کهن
بلبل به شاخ گل بر با لحنک غریب

اکنون خورید باده و اکنون زئید شاد
کاکنون برد نصیب حبیب از بر حبیب

دو قطعه‌ی کوتاه

زمانه پندی آزادوار داد مرا
زمانه را چو نکو بنگری همه پند است
به روز نیک کسان گفت تا تو غم نخوری
بسا کسا که بروز تو آرزومند است
زمانه گفت مرا خشم خویش دار نگاه
کرا زبان نه بند است پای در بند است

نگارینا شنیدستم به گاه محنت و راحت
سه پیراهن سلب بوده است^۸ یوسف را بعمر اندر

یکی از کید شد پر خون دوم شد چاک از تهمت
سوم یعقوب را از بوش روشن گشت چشم تر
رخم مانند بدان اول دلم مانند بدان ثانی
نصیب من شود در وصل آن پیراهن دیگر^۹

پاورقی‌ها:

^۱ برای نمونه در مقدمه‌ی کتاب اشاره‌ی جذابی است به داستان استفتاء از علمای ماوراءالنهر برای جواز ترجمه‌ی قرآن که یادآور شیوه‌ی نگاه مسلمین به اعجاز قرآن می‌باشد. هم‌چنین این‌که آیا می‌توان با ترجمه‌ی سوره‌ها نماز خواند؟ هم‌چنین این کتاب قدیمی‌ترین سندی است که از ماجرای غرانیق خبر می‌دهد.

^۲ بعضی گمان می‌کنند اشاره‌اش به تیمور است. برای تفصیل رجوع شود به حافظ‌نامه ذیل همین بیت

^۳ چهارمقاله‌ی نظامی عروضی سمرقندی

^۴ کل این پاسخ به‌اختصار از بخش رودکی از کتاب «تاریخ ایران و ادبیات و تصوف آن» به‌قلم خاورشناس اتحاد شوروی آ- کریمسکی نقل شده است.

^۵ خورشید هر از چندگاهی چهره‌ی خود را از پشت ابر آشکار می‌کند مثل زندانی‌ای که حواس‌پرتی نگهبان را می‌پاید و از زندان به بیرون سر می‌کشد.

^۶ تصحیح می‌کنم: به شد که یافت «باد سمن‌بوی» را طیب

^۷ از این بیت معلوم می‌شود سنت جواب گفتن سازها در موسیقی یا ساز و خواننده از روزگار رودکی معمول بوده است.

^۸ سلب بوده است = تن‌پوش بوده است

^۹ اشاره دارد به پیراهنی که برادران یوسف خون‌آلود برای یعقوب آوردند و پیراهنی که زلیخا پاره کرد و پیراهنی که در پایان برای یعقوب آوردند و چشم او از بوی آن روشن شد.

بلعمی

مقارن با ظهور رودکی در شرقِ خلافت اسلامی دولت‌های ریز و درشتی شکل می‌گرفتند که خلفا خواه‌ناخواه مجبور به رسمیت شناختن ایشان بودند. آل زیار، آل بویه و مهم‌تر از همه سامانیان

نه تن بودند ز آل سامان مشهور

هریک به حکومت خراسان مسرور

اسماعیلی (۲۹۵) و احمدی (۳۰۱) و نصری (۳۳۱)

دو نوح (۳۴۳، ۳۸۷) و دو عبدالملک (۳۵۰، ۳۸۹) و دو منصور (۳۶۶، ۳۸۹)

این پادشاهان دانش‌مندان و ادیبان را از کرنش و زمین‌بوسی معاف کرده بودند. کتاب‌خانه‌ی نوح‌ابن‌منصور و داستان راه‌یافتن ابن‌سینا به آن و توصیفی که بوعلی از این کتاب‌خانه می‌کند مشهور است. در دربار سامانیان بود که مقدمات کار شاهنامه فراهم شد و در همین دوره از نخستین زن فارسی‌گوی سراغ داریم و نام‌هایی چون دقیقی، کسایی و عبدالله‌بن‌مقفع را می‌شنویم.

رودکی معاصر با ۳ نفر اول بود. فرد شماره‌ی یک این لیست، اسماعیل، پس از برادرش نصر (و این نصر با فرد شماره‌ی ۳ لیست فوق فرق دارد) به قدرت رسید و دولت سامانیان را به‌عنوان پادشاهان بخش بزرگی از ایران عملاً تثبیت کرد. به‌غیراز دربار مرکزی دولت‌ها و شبه‌دولت‌هایی را می‌بینیم که عملاً تابع آل سامانند: آل عراق و مأمونیه در خوارزم، شاران غرجستان در غرجستان، آل محتاج یا امرای چغانی و خاندان سیمجوری که هر گروه یا مناطق مستقلی در اختیار داشتند و یا سپهسالاران متنفذ و صاحب‌دولتی بودند. هرچه بود همه‌ی این دولت‌ها کمابیش پاسدار شاعران و دانش‌مندان و نویسندگان چون ابوعلی سینا، ابوریحان، ابوسهل مسیحی، و ابوالفرج سگزی (استادِ عنصری) بودند. گاه خود در علم دست داشتند مثل ابونصر عراق از آل عراق که ریاضی‌دان و منجم بود و اغلب برسیاق پادشاهان سامانی شعرشناس و

کتاب دوست بودند. می‌توان گفت: در این حوزه در کنار هر شمشیری کتابی قرار داشت. به قول رضاقلی خان:

«امیر آغاجی علی‌ابن‌الیاس از قدمای امرای آل سامان و از اکابر حکام کرمان می‌گوید:

«ای آن‌که نداری خبری از هنر من

خواهی که بدانی که نی‌ام نعمت‌پرورد

اسب آر و کمان آر و کمند آر و کتاب آر

شعر و قلم و بریط و شطرنج و می و نرد»

در سایه‌ی این علم‌پروری‌ها، آزادی و مسامحه در دین از سوئی و توجه به ترجمه از سوی دیگر باعث شد که عصر شکوفای رودکی و بلعمی و پس از ایشان دقیقی و فردوسی به وجود آید. اینک دیگر ادبیات فارسی با جرعه و انفجار قابل توصیف نیست. اگر به دیده‌ی تمثیل اندیشانه‌ای بنگریم لکوموتیوی را می‌بینیم که پرفشار در مسیر سامان دادن به اولین حماسه‌ی ادبی تاریخ خود در حرکت است. این است تصویر ادب فارسی در نخستین گام‌های خود. باید توجه داشت که این لکوموتیو از ایستگاه بلعمی می‌گذرد.

بلعمی کیست؟ نسبت خاندان بلعمی به آل سامان هم‌چون نسبت خاندان برمکی است به آل عباس. در دوره‌ی سامانیان دو بلعمی بزرگ داریم: پدر یعنی ابوالفضل ممدوح رودکی و پسر (ابوعلی) همان کسی که تاریخ بلعمی به او منسوب می‌باشد.

به فرمان ابوالفضل کلبله و دمنه از عربی به فارسی ترجمه شد و باز به فرمان او رودکی طبع خویش را در نظم آن آزمود. فردوسی می‌گوید

بتازی همی بود تا گاه نصر

بدانگه که شد در جهان شاه نصر

(منظور ترجمه‌ی عبدالله‌ابن‌مقفع است از کلبله و دمنه)

گرامایه بوالفضل دستور اوی

که اندر سخن بود گنجور اوی

(منظور بلعمی پدر می‌باشد که وزیر نصر اول تلقی شده است)

بفرمود تا پارسی دری

بگفتند و کوتاه شد داوری

(یعنی برای همگان قابل فهم شد، راه قضاوت برای همگان باز شد)

گزارنده را پیش بنشانند

همه نامه بر رودکی خواندند
(معلوم می‌شود که رودکی کور بوده و خود نمی‌توانسته بخواند)

پیوست گویا پراکنده را
بسفت این چنین در آکنده را

در چهار، پنج بیت پراکنده‌ای که از این کار بزرگ باقی مانده است رودکی اشاره‌ای به
مردمان بخرد (خردمند) دارد که هیچ بعید نیست مرادش همین ابوالفضل بلعمی باشد

تا جهان بود از سر آدم فراز
کس نبود از راز دانش بی‌نیاز
مردمان بخرد اندر هر زمان
راز دانش را بهرگونه زبان
گرد کردند^۲ و گرامی داشتند
تا بسنگ اندر همی بنگاشتند

اما در زمان بلعمی دوم کار سترگ دیگری از همین دست به‌وقوع پیوست که
خوشبختانه در دست است. تاریخ بلعمی که ترجمه‌ی آزادی است از تاریخ بزرگ
طبری و در مقدمه‌ی آن آمده است:

بدان که این تاریخ‌نامه‌ی بزرگ است که گرد آورد ابو جعفر محمد بن جریر بن یزید الطبری
رحمه‌الله علیه، که مَلک خراسان ابوصالح منصور بن نوح فرمان داد دستور خویش را،
ابوعلی محمد بن عبدالله بلعمی که این نامه‌ی تاریخ تازی پسر جریر کرده است. پارسی
گردان هرچه نیکوتر. چنانکه اندروی نقصانی نیوفتد.

امروز بر ما پوشیده است که آیا رشحه‌ی قلم شخص بلعمی در این ترجمه‌ی شیوا
هیچ‌کجا وجود دارد یا خیر. آنچه قطعی می‌نماید ناهمگونی‌هایی است که نشان
می‌دهد کار به تفاریق و توسط گمنامان متعددی صورت گرفته است. اما همه‌جا
سایه‌ی بلعمی بر سر این کتاب نشسته است و نام خود را به‌حق از او دارد. در همین
اوان کار سترگ دیگری هم در شرف تکوین بود. ترجمه‌ی تفسیر طبری که باز باید
کمال سپاس‌گزاری را از صبر و حوصله‌ی روزگار داشت که آن را برای ما حفظ نموده
است. این ترجمه اگرچه توسط جمعی از خبرگان و قرآن‌شناسان و به دستور
منصور بن نوح صورت گرفت، اما نمی‌توان باور کرد که چنین کار مهم و بحث‌انگیزی از
کنف حمایت ابوعلی بلعمی به‌کلی بی‌نیاز بوده باشد.

باری حمایت شاهان و وزیران سامانی مخصوصاً ابوالفضل و ابوعلی بلعمی از زبان
فارسی و توجه به تولید ادبیات در حوزه‌ی این زبان باعث شد که این حرکت پرموج‌تر

و توانا تر شود، طوری که در آغاز قرن پنجم مانند اهرم مؤثری در عرصه‌ی تبلیغات سیاسی و نظامی ظاهر شد و دیگر راه نابودی نپیمود.

نخستین جمله‌های ترجمه‌ی تفسیر طبری چنین است:

و این کتاب تفسیر بزرگست از روایت محمد بن جریر طبری رحمه الله علیه. ترجمه کرده بزبان پارسی و دری راه راست، و این کتاب را بیاوردند از بغداد چهل مُصحف بود. این کتاب نبشته بزبان تازی و با سندهای دراز بود، و بیاوردند سوی امیر سید مظفر ابوصالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل رحمه الله علیهم اجمعین. پس دشخوار آمد بر وی خواندن این کتاب و عمارت^۲ کردن آن بزبان تازی و چنان خواست که مرین را ترجمه کند بزبان پارسی. پس علمای ماوراءالنهر را گرد کرد و این ازیشان فتوی کرد که روا باشد که ما این کتاب را بزبان فارسی گردانیم. گفتند روا باشد خواندن و نبشتن قرآن بیارسی مر آن کس را که او تازی نداند از قول خداوند عزوجل که گفت: و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه گفت من هیچ پیغامبری را نفرستادم مگر بزبان قوم او و آن زبانی کایشان دانستند. و دیگر آن بود کاین زبان پارسی از قدیم باز دانستند از روزگار آدم تا روزگار اسمعیل پیغامبر (ع)، همه پیغامبران و ملوکان زمین بیارسی سخن گفتندی، و اول کسی که سخن گفت به زبان تازی اسمعیل پیغامبر (ع) بود، و پیغمبر ما صلی الله علیه از عرب بیرون آمد و این قرآن بزبان عرب بر او فرستادند، و اینجا بدین ناحیت زبان پارسی است و ملوکان این جانب ملوک عجم اند.

برای ارا □□ □□ نمونه از این متن دلکش جای جای هر هفت مجلد خواندنی است و مخصوصاً نثر آن ساده و دل‌پذیر است و شوق تعقیب داستان‌ها را در دل‌ها دامن می‌زند. در این‌جا نمونه‌ای از مجلد چهارم در تفسیر سوره‌ی مریم ذکر می‌کنیم و باقی را به مطالعه‌ی مستقیم علاقه‌مندان وامی‌گذاریم:

و به میان عبّاد اندر، مردی بود و نام آن مرد عمران بود. او را زنی بود. و بیرون بیت المقدس همی باشیدند. و زن عمران بار برگرفت. پس عمران و زنش پذیرفتند که ما، مر این فرزند را محرّر کنیم به مزکت بیت المقدس اندر.

اما نمونه را از تاریخ بلعمی به پاره‌ای از حدیث سنباد مغ بسنده می‌کنیم

و به دهی از دیه‌های نشابور مغی بود سنباد نام بود. ابومسلم او را نیکو داشتی. و او را خواسته‌ی بسیار بود. پس چون خبر کشتن بومسلم بدو رسید غمگین شد و گفت: حق بومسلم بر من واجب است که من این خواسته را همه به طلب خون بومسلم خرج کنم. و چون خواسته نماند، جان بدهم. (مجلد دوم صفحه‌ی ۱۰۹۳)

پاورقی‌ها:

۱- تعبیر هم‌قطاران رودکی مأخوذ است از توضیح زیر از کتاب تاریخ ادبیات فارسی تألیف هرمان اته ترجمه‌ی رضازاده‌ی شفق:

« در حلقه‌ی رودکی، که مرگ او را در ۹۵۴ میلادی نوشته‌اند در دربار سامانیان، شاعرانی وجود داشتند که یکی از جهان‌دیده‌ترین آنان ابوالعباس فضل‌بن‌عباس فاضلی ربنجی بخاری بود . . . » اته در ادامه اسامی زیر را نیز با مختصر توضیحی ذکر می‌کند:

معروفی بلخی - نوایی مروزی (ولوالجی) - محمد هروی - ابو زراعہ معمری و خسروانی که این‌ها را فردوسی یاد کرده است:

به‌یاد جوانی کنون مویه دارم

بر این بیت بوطاهر خسروانی

جوانی من از کودکی یاد دارم

دریغا جوانی، دریغا جوانی

۲- در نسخه‌ای عبارت آمده که دل‌نشین‌تر است.

۳- گرد کردن به هرگونه زبان صراحتاً به معنی ترجمه کردن است و همین امر نشان می‌دهد که این مختصر ابیات باقی‌مانده از کلیله و دمنه‌ی رودکی ستایشی از بلعمی است.

از پیدایش تا رودکی

این دوره به درستی یک مرحله بود که می‌توان آن را مرحله‌ی سنجش و شناسایی نامید. توگویی یک درون‌مایه‌ی نهفته اما جان‌دار و پرتوان فرصت‌ظهور می‌جست. خاطری پراز اندیشه و دلی پراز حکایت که زبانی می‌خواست. رسیدن به این زبان و باور کردن آن البته زمان و تجربه می‌طلبید که

این زمان و این تجربه در همین مرحله طی شد.

پرسشی که این‌جا پیش می‌آید این که اگر به هر دلیلی زبان فارسی دری گزینه‌ی نهایی نمی‌شد، آیا فردوسی یا کسی مثل او، کار را در زبان یا حداقل لهجه‌ی دیگری صورت می‌بخشید؟

پاسخ به این پرسش مشکل است. اما به نظر می‌رسد که این هم از آن دست کنجکاو‌هایی است که دیر یا زود به سراغ ذهن هر جستجوگری می‌آید و پاسخ به آن از سوپی آشکار و مثبت است و از سوپی مه‌آلود و منفی. مثبت است از این رو که:

پری‌رو تاب مستوری ندارد

در ار بندی سر از روزن برآرد

یعنی نمی‌توان قبول کرد که آن‌همه حرف و حکایت‌ها، میراث دودمان‌ها، سپه‌کشی و سپه‌سالاری‌ها، عشق‌ها و بزم‌ها، نیایش‌ها و حکمت‌ها، تدبیرها و کشورداری‌ها را ایرانیان بتوانند به خاک بسپارند و فراموش کنند. مخصوصاً این‌که در آن روزها دست‌به‌گریبان بازسازی هویت خدشه‌دارشده‌ی خود بودند. در نتیجه هم این که اندک‌مایه حمایتی پیدا می‌شد، این همه میراث ارزش‌مند از سینه‌ها جاری می‌شد و به‌نحوی و با زبانی تبدیل به ادبیات می‌گردید. حالا پهلوی باشد یا عربی باشد یا هرکدام از لهجه‌های فارسی و هیچ‌کدام که نمی‌شد، زبانی اختراع بشود و این کار را بکنند. کم‌این‌که این‌گونه تلاش‌ها هم صورت گرفت و سرانجام شاهنامه و دیگر آثار بزرگ بر بستر زبان فارسی قرار گرفت.

این که فردوسی می‌گوید: «عجم زنده کردم بدین پارسی»، مانع از آن نیست که فی‌المثل می‌گفت عجم زنده کردم به این ترکی یا حتی عجم زنده کردم به این عربی. این‌ها هم اگر شرایطش فراهم می‌شد ممکن بود. فردوسی وقتی می‌گوید «عجم» واقعاً منظورش عجم است. یعنی آدم‌های گنگ خواب‌دیده‌ای که قادر به تعریف خواب خود نبودند. و خواب این گنگ‌ها همان میراث بزرگ و شکوه‌مندی بود که از قضا تعبیر هم داشت. یعنی توهم و خیال هم نبود. فردوسی و حامیان‌ش این گنگ را شفا بخشیدند. یعنی آن زبانی را که می‌جست و نمی‌شناخت به او شناساندند.

بعضی‌ها خرده می‌گیرند که فردوسی اگر شعوبی بود و ایران و ایرانی را بزرگ می‌داشت چرا واژه‌ی تحقیرآمیز عجم را به کار برده است؟ دقیقاً به همین دلیل که فردوسی فریبهی حکایت را در مقابل لاغری زبان دیده و با عمق جان خویش لمس کرده بود. لاغری زبان را اینک آماده بود تا شفا دهد. در شاهنامه هم از تلاش‌های رودکی و هم از کوشش دقیقی به نام یاد شده است. اینک فردوسی می‌خواست آن کارهای پراکنده و نیمه‌تمام را تمام کند و باروری و توانایی زبان را در یک آزمون بزرگ به نمایش درآورد. اما فریبهی حکایت را هم می‌شد از لابه‌لای آثار باقی‌مانده‌ی پهلوی بیرون کشید و هم در سینه‌های مردم انباشته بود. گواه‌های زیادی داریم که یک نوع ادبیات شفاهی گسترده‌ای در این دوره وجود داشته است. متأسفانه از زبان و توان و نواخت این ادبیات اطلاع کافی در اختیار نیست که در هر گوشه‌ای این بیانات چگونه صورت می‌گرفته، اما محتوای همه کمابیش یکی بوده است و احتمالاً دل‌شوره‌ی همگانی برای پیدا شدن شکل تثبیت‌شده و نهایی آن محسوس بوده است.

در تاریخ گزیده حکایتی از ملاقات فردوسی با سه تن از شعرای بزرگ دربار محمود غزنوی آمده است. این حکایت صرف‌نظر از ساختگی بودن یا نبودنش دربردارنده‌ی نکته‌های سودمندی است:

(عنصری) در حضرت سلطان محمود بن سبکتکین امیرالشعرا بود.
چون فردوسی از طوس گریخته به غزنین آمد، عنصری و فرخی و عسجدی به تفرج صحرا بیرون رفته بودند و بر کنار آبی نشسته. چون فردوسی را از دور دیدند که آهنگ ایشان داشت، هر یک مصراع‌ی گفتند که قافیه‌ی چهارم^۱ نداشت و از فردوسی مصراع چهارم خواستند که تا چون نداند گرانی ببرد.

عنصری گفت: چون روی تو خورشید نباشد روشن
فرخی گفت: هم‌رنگ رخت گل نبود در گلشن
عسجدی گفت: مژگان‌ت همی گذر کند از جوشن
فردوسی گفت: مانند سنان گیو در جنگ پشن

و این حکایت مشهور است^۱

این حاضر جوابی از آن‌رو غافل‌گیرکننده است که ضمن رعایت وزن و قافیه تلمیح به داستان‌های کهن دارد و بدین وسیله قدرت تأثیر مژگان محبوب را به

شکل مبالغه آمیزی زیاد می کند. منوط به این که افراد این داستان را بدانند. اگر گیسو سردار محمود غزنوی بود و جنگ پشن در همان اوان روی داده بود، طبیعی می بود که همه نام او را شنیده باشند و قصه ی او را بدانند و این مصرع فردوسی به دلشان بچسبد و آن را در یادها حفظ کنند. اما این طور به نظر می رسد که حسن تشبیه فردوسی با وجود کهن بودن داستان هم چنان بر هم عصران او آشکار بوده است و این نیست مگر تأثیر همان ادبیات شفاهی که بدان اشاره کردیم. بدین ترتیب اگرچه شاهنامه ی فردوسی یک شاهکار بزرگ ادبی بوده و هست، اما تمنای همگانی برای فرارویدن چنین شاهکاری چه بسی که از آن هم بزرگ تر بوده باشد.

اما گفتیم پاسخ به این پرسش در جای خود مه آلود و منفی است. به عبارت دیگر می خواهیم به این پرسش که آیا عجم را (در حوزه ی سرزمین های ایرانی) می شد به زبان دیگری زنده کرد؟ پاسخ منفی بدهیم. گفتیم که هر زبانی ممکن بود تاریخ و اسطوره های ایرانی را بر خود حمل کند. اما شرط موفقیت آن را اوضاع زمان تعیین می کرد. پیش از این معلوم شد که زبان فارسی چگونه رقبای خود را از میدان بدر کرد. اکنون باید همین قدر افزود که فکر استقلال فرهنگی با زبان فارسی یکی شد. انگار که ایرانیان ترجیح می دادند با کلمات فارسی این افکار را در سر خود بپرورانند و این نمی توانست تصمیم فردوسی و یا هر تولیدکننده ی دیگری باشد. این تصمیمی بود که مصرف کننده ها گرفته بودند.

گفته می شود که در آن زمان ایرانی وجود نداشت. مرزها نامعلوم بود و قدرت های محلی حکومت و امنیت حدود خود را رقم می زدند. مصرف کنندگان این ادبیات چه کسانی بودند؟ استقلال فرهنگی در چنین محیطی چه معنی می دهد؟

آنچه ادبیات فارسی به ما می گوید، ایران در آن روزگار وجود داشت. اصلاً از خود شاهنامه معلوم می شود که ایران در رگ و پوست و استخوان همه ی ایرانیان زنده مانده بود. شاید وطن در معنی امروزی آن نبود. یعنی زادگاهی با حدود و مرزهای مشخص اما وطن در معنی آرمانی آن بود یعنی حوزه ی بدون مرزی از قدرت که امنیت می آورد. این که فردوسی می گوید

چو ایران نباشد تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد

نشان می‌دهد که «در آن بوم و بر» مفهوم ایران و آرزوی یکپارچگی اقوام ایرانی وجود داشته است. نباید گمان کنیم زندگی فکری مردم آن‌روز در منافع قوم و قبیله‌ی خودشان و دار و درخت و گله و علوفه خلاصه می‌شده است. حجت بر این ادعا ظهور غزنویان است و هوش‌مندی سلطان محمود^۱ که خود را از غلام‌زادگی^۲ به سپه‌سالاری برکشید و مقتدرترین پادشاه زمان خویش شد و در پی لشکرکشی‌های مکرر به هند ثروت‌های انبوهی را به غزنین منتقل کرد. حالا ببینیم این هوش‌مندی چیست. و چه ارتباطی با آرزوی یکپارچگی اقوام ایرانی دارد.

محمود هر دو طرف را می‌خواست، هم خطبه و ردای خلیفه و هم حمایت معنوی ایرانیان و این هر دو را به دست آورد، درحالی‌که نه عرب بود و نه فارس. وی به یاری ثروت‌های هندوستان به توسعه‌ی ادبیات فارسی و پرورش شاعران پارسی‌گوی همت گماشت. شاعرانی که با پیل صله می‌گرفتند و از طلا و نقره اسباب آشپزخانه و مهمان‌خانه می‌ساختند.

شنیدم که از نقره زد دیگ‌دان
زر ساخت آلات خوان عنصری

اندیشیدن به این که چرا محمود این ولخرجی‌ها را در راه اعتلای زبان فارسی می‌کرد ما را به مقصود نزدیک‌تر می‌کند. مشهورترین پاسخی که بر سر زبان‌ها افتاده است شعر فارسی را به یک وسیله‌ی تبلیغاتی تشبیه می‌کند که در خدمت ماشین نظامی غزنوی قرار دارد و شوکت و اقتدار محمود را با خود به دنیای آن‌روز حمل می‌کند مثل سینمای هالیوود که امروزه می‌تواند زندگی آمریکایی، تفکر آمریکایی و خواه‌ناخواه قدرت آمریکا را به همه‌جای دنیا ببرد. در این نگاه این‌طور به نظر می‌رسد که شعر فارسی نخست آوازه‌ی عظمت محمود را به شهرها می‌برد و پس از آن سپاهیان غزنوی رسیده یا نارسیده عملاً فاتح می‌شدند. در این تصویر ابهام‌های زیادی وجود دارد. مهم‌تر از همه این که بسیاری از کشورگشایی‌های غزنویان در هندوستان بود که زبان فارسی

وجود نداشت. این زبان تازه پس از لشکرکشی‌ها آرام‌آرام جای خود را در این سرزمین‌ها باز کرد.

به نظر می‌رسد محمود این سرمایه را برای این می‌گذاشت که از خود در میان ایرانیان فریدونی بسازد چندان که فردوسی گفته بود:

بدان‌گه که بُد سال پنجاه و هشت
جوان بودم و چون جوانی گذشت
خروشی شنیدم ز گیتی بلند
که اندیشه شد پیر و من بر گزند
که ای نام‌داران و گردن‌کشان
که جُست از فریدون فرخ نشان
فریدون بیداردل زنده شد
زمین و زمان پیش او بنده شد

کسب این اعتبار باعث می‌شد که محمود عملاً نماینده‌ی ایرانیان و فرهنگ و زبان فارسی و استقلال فرهنگی شرق تمدن اسلامی باشد. محمود می‌دانست که فلان قصیده‌ی فرخی و منوچهری در چارچوب دربارها باقی نمی‌ماند. خواه‌ناخواه در میان مردم سرایت می‌کند و برای او حشمت و احترام می‌آورد که هم از رقبای ترک‌نژاد خود بی‌نیاز باشد و هم خود را به دستگاه خلافت تحمیل کند.

اگر این گفته‌ها را بپذیریم خودبه‌خود باور می‌کنیم که نه‌تنها روح و روحیه‌ی ملی و احساس استقلال فکری و فرهنگی وجود داشت بلکه آن‌قدر هم مهم و مؤثر بود که به عنوان حربه‌ی سیاسی به کار گرفته شود.

پاورقی‌ها:

¹ قافیه‌ی چهارم نداشت یعنی روشن، گلشن و جوشن تنها سه کلمه‌ای هستند که چنین قافیه‌ای دارند و چهارمی وجود ندارد. همان‌طور که

می‌گویند عشق و دمشق تنها دو کلمه‌ای هستند که چنین قافیه‌ای دارند و
سعدی آن دو را در بیتی به کار برده است:

یکی خشک‌سالی شد اندر دمشق
که یاران فراموش کردند عشق

^۲ امروزه عادت بر این است که محمود بن سبکتکین را سلطان محمود
بگویند. اما لقب سلطان، نخستین بار در ضرب سکه برای محمودی دیگر از
همین سلسله به کار رفته است.

^۳ غلام‌زادگی صفتی است که گویا فردوسی به محمود داده است و این‌جا تنها
به‌اعتبار همین روایت آورده شده است و گرنه به نظر می‌رسد که پدر محمود
در دوره‌ی خود از موقعیت ممتازی برخوردار بوده است.

^۴ جحیم = جهنم
